

طرح درسی!

مریم درخشان

آموزگار دبستان - تهران

• نوآوری در یادگیری با تکالیف

• درسی خلاق راهنمایی برای آموزگاران، پدران و مادران

اگر خوانندگان محترم مجله به یاد داشته باشند، از مهرماه ۸۸ تا اردیبهشت ۸۹، در هشت شماره‌ی مجله‌ی رشد آموزش ابتدایی، سلسله مطالبی را با نام «نوآوری در یادگیری با تکالیف درسی خلاق» چاپ کردیم. این مجموعه که در هر شماره، چهار صفحه از مجله را به خود اختصاص می‌داد، بخش‌های برگزیده‌ی کتابی بود با عنوان «با تکالیف درسی به دانش‌آموزان خود کمک کنید» که با ترجمه، مطالعه‌ی تطبیقی و پژوهش **زری آقاجانی** و نظارت مجله‌ی رشد آموزش ابتدایی، در ۳۲ صفحه به چاپ رسید. اکنون متن کامل این اثر، با ترجمه، پژوهش و مطالعه‌ی تطبیقی مشترک سردبیر مجله و خانم آقاجانی، در قالب کتابی با همین نام و در ۸۴ صفحه به قطع خشتی و به قیمت دو هزار تومان منتشر شده است.

در کتاب، با متن کامل‌تری از آنچه در مجله به چاپ رسید، روبه‌رو هستیم. کتاب غیر از سرآغاز و پیش‌گفتار، سه فصل دارد. در فصل اول از تکالیف درسی، به مثابه دروس بزرگ برای آموزگاران و والدین سخن می‌رود. در فصل دوم، راهکارهای مرتبط با چگونگی غلبه بر مشکلات تکالیف درسی به بحث گذاشته می‌شود و سرانجام در فصل سوم که قسمت اعظم صفحات کتاب را شامل می‌شود، با ۱۸



یک روز کاملاً معمولی تحصیلی بود. به طرح درس‌م نگاه کردم و دیدم کاملاً برای تدریس آماده‌ام. اولین کاری که باید می‌کردم، این بود که مشق‌های بچه‌ها را کنترل کنم و ببینم تکالیفشان را کامل انجام داده‌اند یا نه.

هنگامی که نزدیک **مریم** رسیدم، با سر خمیده، دفتر مشقش را جلوی من گذاشت. دیدم که تکالیفش را انجام نداده است. سعی کرد خودش را پشت سر بغل دستی‌اش پنهان کند که من او را نبینم. طبیعی است که من به تکالیف او نگاهی انداختم و گفتم: «**مریم!** این کامل نیست».

او با نگاهی پر از التماس که در عمرم در چهره‌ی هیچ کودکی ندیده بودم، نگاهم کرد و گفت: «دیشب نتونستم تمومش کنم، واسه‌ی این که مامانم داره می‌میره».

و ناگهان هق‌هق گریه‌اش سکوت کلاس را شکست. همه‌ی بچه‌ها سر جایشان بیخ زدند.

چه قدر خوب بود که او کنار من نشسته بود. سرش را روی سینه‌ام گذاشتم، دستم را دور بدنش محکم حلقه کردم و او را در آغوش گرفتم. هیچ‌یک از بچه‌ها تردید نداشت که مریم به شدت آزرده شده است. آن قدر شدید که می‌ترسیدم قلب کوچکش بشکند. صدای هق‌هق او در کلاس پیچید. بچه‌ها با چشم‌های پر از اشک، ساکت و صامت نشسته بودند و او را تماشا می‌کردند.

سکوت سرد صبحگاهی کلاس را فقط هق‌هق گریه‌های مریم می‌شکست. بدن کوچک او را به خود فشردم. یکی از بچه‌ها دوید تا جعبه‌ی دستمال کاغذی را بیاورد. احساس کردم لباسم با اشک‌های گران‌بهای او خیس شده است. درمانده بودم و دانه‌های اشکم روی موهای او می‌ریخت.

سؤالی ذهنم را به خود مشغول کرده بود: «برای بچه‌ای که دارد مادرش را از دست می‌دهد، چه می‌توانم بکنم؟» تنها فکری که به ذهنم رسید، این بود که: «دوستش داشته باش... به او نشان بده که برایت مهم است... با او گریه کن».

انگار دنیای کودکانه‌ی او داشت به پایان می‌رسید و من کار زیادی نمی‌توانستم برایش انجام بدهم. اشک‌هایم را پاک کردم و به بچه‌های کلاس گفتم: «بباید برای مریم و مادرش دعا کنیم» دعایی از این پرشورتر و عاشقانه‌تر، تا به حال به سوی آسمان‌ها نرفته بود.

پس از چند دقیقه، مریم نگاهم کرد و گفت: «انگار حالم خوبه» او حسایی گریه و دل خود را از زیر بار غم و اندوه رها کرده بود. آن روز بعد از ظهر مادر او مرد.

هنگامی که برای تشییع جنازه رفتم، مریم پیش دوید و به من خیرمقدم گفت. انگار مطمئن بود که می‌روم و منتظر مانده بود. خودش را در آغوش من انداخت و کمی آرام گرفت، گویی توانایی و شجاعت پیدا کرده بود. مرا به طرف تابوت راهنمایی کرد. در آن جا توانست به چهره‌ی مادرش نگاه کند و با چهره‌ی مرگ که هرگز نمی‌توانست اسرار آن را بفهمد، روبه‌رو شود.

شب، هنگامی که می‌خواستم بخوابم، از خداوند تشکر کردم؛ به خاطر این که به من این حس زیبا را داد تا توان آن را داشته باشم که اجرای طرح درس‌م را کمی انعطاف‌پذیر کنم و دل شکسته‌ی یک کودک را شاد گردانم.